

چاپ سوم

www.iran-socialists.com  
ketab@iran-socialists.com



# هَبْ جَدَّهْم بَر وِمْر

ترجمه باقر پرهام

www.iran-socialists.com  
ketab@iran-socialists.com

## هیجدهم برومر لوئی بناپارت



نشر مرکز

www.iran-socialists.com  
ketab@iran-socialists.com

کارل مارکس

# هیجدهم برومر لوئی بناپارت

ترجمة باقر پرهام



نشر مرکز

این ترجمه بر اساس سه متن زیر انجام شده است:

- Karl Marx. *Le 18 Brumaire de Louis Bonaparte*, Editions Sociales, Paris, 1969.
- *The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte*, in *Marx, Surveys from Exile*, Penguin Book, England, 1977.
- *Der achtzehnte Brumaire des Louis Bonaparte*, in *Marx-Engels Aus Gewählte Schriften*, I, Dietz Verlag, Berlin, 1968.

---

مارکس، کارل: ۱۸۱۸-۱۸۸۳  
هجدهم برومر لوئی بناپارت / کارل مارکس، ترجمه باقر پرهام - تهران:  
نشرمرکز، ۱۳۷۷.  
شماره ۲۰۹ ص. (نشرمرکز: شماره نشر ۳۹۸)

ISBN: 964-305-393-8

عنوان اصلی: *Der achtzehnte Brumaire des Louis Bonaparte in Marx-Engels Aus Gewählte*

چاپ دوم ۱۳۷۸

چاپ سوم ۱۳۷۹

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. فرانسه - تاریخ - کودتای ۱۷۹۹. ۲. فرانسه - تاریخ، ۱۷۹۵-۱۷۹۹. ۳. ناپلئون اول، امپراتور فرانسه، ۱۷۶۹-۱۸۲۱، الف پرهام، باقر: ۱۳۱۳ - مترجم، ب.

۹۶۴/۰۴۶۰۹۲

DC ۱۹۰/۸



هیجدهم برومر لوئی بناپارت

کارل مارکس

ترجمه باقر پرهام

طرح جلد از ابراهیم حقیقی

چاپ اول ۱۳۷۷، شماره نشر ۳۹۸

چاپ سوم ۱۳۷۹، ۲۳۰۰ نسخه، چاپ سمدی

کلیه حقوق برای نشرمرکز محفوظ است.

نشرمرکز، تهران، صندوق پستی ۵۵۴۱-۱۴۱۵۵

شابک: ۹۶۴-۳۰۵-۳۹۳-۸ ISBN: 964-305-393-8

## مقدمه ناشر

هیچ‌دم برومر لویی بناپارت یکی از مشهورترین آثار مارکس و یکی از نمونه‌های برجسته‌ی تحلیل سیاسی است که رابطه و نسبت حرکتها و تحولات سیاسی را با وضع اقتصادی و اجتماعی و طبقاتی جامعه بررسی میکند و در آن مارکس نظریه‌های خود را روی شرایط مشخص فرانسه‌ی پس از ۱۸۴۸ پیاده کرده است. تا چندی پیش به آثار مارکس، بیشتر همچون متون و بیانیه‌هایی سیاسی و پلمیکی (مباحثه‌ای) نگریسته میشد که نقش آنها عمدتاً و شاید منحصرأ در میدان مبارزه‌ی سیاسی، ایدئولوژیک و طبقاتی است. اما اینک میتوان به جنبه‌ی نظری و علمی آنها توجه بیشتری کرد و آنها را به عنوان آثاری کلاسیک در اندیشه‌ی جامعه‌شناختی، اقتصادی، فلسفی و سیاسی خواند، چرا که تاریخ اندیشه‌ی بشری در این زمینه‌ها بدون توجه به آثار او ناقص خواهد بود. همچنین باید توجه داشت که برخی از آثار مارکس، به علت انگیزه‌ها و اهداف سیاسی تاکنون با ترجمه‌هایی شتابزده یا غیر دقیق به خوانندگان فارسی زبان عرضه شده‌اند و جای آن هست که در مورد بسیاری از آنها کاری دوباره صورت پذیرد تا فارغ از انگیزه‌های سیاسی - عقیدتی و تبلیغی، ترجمه و در دسترس قرار گیرند.

## تلفاً پیش از مطالعه موارد زیر را اصلاح فرمایید

صفحه	سطر	نا درست	درست
۱۲	۹	مبارزات را که	مبارزات
۵۸	پانوشت ۴	محلی	امس، محلی
۸۴	ما قبل آخر	را بر اساس	بر اساس
۱۲۶	۱۹	بود	بودند
۱۲۷	۱	بیاورد	بیاورند

[www.iran-socialists.com](http://www.iran-socialists.com)  
[ketab@iran-socialists.com](mailto:ketab@iran-socialists.com)

## یادداشت مترجم

بعد از انتشار گروندریسه، مبانی نقد اقتصاد سیاسی (جلد اول ۱۳۶۳، جلد دوم ۱۳۷۵)، هیجدهم پرومرلونی بناپارت دومین اثر از کارل مارکس است که به صورت مستقل در ایران منتشر می شود. انتشار مستقل این دو کتاب نشان دهنده آن است که شیوه برخورد مسئولان و متولیان امر فرهنگ در نظام اسلامی با شیوه هایی که در گذشته و در نظام پیشین می شناختیم تفاوت ماهوی دارد؛ متولیان کنونی امر فرهنگ در جامعه ما، از انتشار نظام های اندیشگی مخالف با اندیشه خویش، دست کم در چارچوب کوشش های فردی و مستقل، باکی ندارند و ظاهراً بنا را بر آن گذاشته اند که فکر را با فکر جواب بدهند نه با توسل به زور و روش های مبتنی بر محدودیت و ممنوعیت. و این حرکتی است فرخنده که باید آن را به فال نیک گرفت و به گسترش هرچه بیشتر آن امیدوار بود.

از «هیجدهم پرومرلونی بناپارت» یک ترجمه معروف به «جلد سفید» در اوائل انقلاب در ایران منتشر شده است. و این مهم ترین دلیل اقدام ما به ترجمه مجدد این کتاب بوده: آن ترجمه «جلد سفید» هر کیفیتی که داشت ترجمه ای مستقل نبود؛ ترجمه ای بود وابسته به یک حزب سیاسی، و به همین دلیل دور از دسترس عامه مردم بود. ما به صلاح

جامعه خود نمی‌دانیم که اندیشه‌های مارکس فقط از زاویه گرایش‌های حزبی و به صورت اوراق مخفی در اختیار کسانی که علاقه‌مند به شناختن آنها هستند قرار گیرد. مارکس - به رغم نقش فعال خویش در جنبش انقلابی کارگران جهان - متفکری کلاسیک است که سخنانش، اگر چه در بسیاری از موارد به حقیقت پیوسته، آموختنی و آموزنده است. آثار چنین متفکری - در کنار آثار فیلسوفان و متفکران دیگر - باید جای شایسته خود را در دانشگاه‌ها و مراکز آموزشی و پژوهشی ما، و در بین عامه کتابخوانان ایرانی داشته باشد. به ویژه که اثر حاضر - در کنار دو اثر دیگر مارکس: جنگ داخلی در فرانسه، و نبرد طبقاتی در فرانسه - از تحلیل‌های دلنشینی است که آشنایی با آنها برای هر خواننده علاقه‌مند به مسائل اجتماعی و سیاسی از واجبات است. امیدواریم توفیق یارمان شود تا دو اثر دیگری را که به آنها اشاره شد در آینده به فارسی برگردانیم.

اردیبهشت ماه ۱۳۷۷ - باقر پرهام

www.iran-socialists.com  
ketab@iran-socialists.com

## یادآوری

\* = واژه یا عبارت در متن آلمانی به زبان فرانسه آمده.

تا = مطلب از متن انگلیسی نقل شده.

فا = مطلب از متن فرانسوی نقل شده.

متا = مطلب از متن آلمانی نقل شده.

برای اسامی خاص یا مطالبی که در پانویس‌ها توضیح داده نشده‌اند، به فهرست اعلام

پایان کتاب که به ترتیب الفبایی تنظیم شده است نگاه کنید.



## پیشگفتار مؤلف بر چاپ دوم آلمانی

(۱۸۶۹)

دوست من، ژوزف ویدمیر، که به مرگی زودرس از جهان رفت، خیال داشت، از اول ژانویه ۱۸۵۲، یک مجله سیاسی هفتگی در نیویورک منتشر کند. او از من خواست که تاریخچه کودتا را برای این نشریه بنویسم. و من نیز، تا اواسط فوریه، هر هفته یک رشته مقاله برای او فرستادم با عنوان: «هیجدهم برومر لوئی بناپارت». در این میان، طرح نخست ویدمیر با شکست روبه‌رو شده بود. ولی، وی، در بهار سال ۱۸۵۲، مجله‌ای ماهانه با عنوان انقلاب منتشر کرد که شماره اول آن به «هیجدهم برومر» من اختصاص یافت. چند صد نسخه‌ای از این نشریه همان زمان به آلمان فرستاده شد، ولی نتوانستند آن‌ها را در کتابفروشی‌ها به معرض فروش بگذارند. یادم می‌آید وقتی که به یکی از کتابفروشان آلمانی، که خودش را خیلی هم «رادیکال» می‌دانست، پیشنهاد توزیع این نسخه‌ها را کردم، وحشتی که در چهره حق به جانب آن مرد از شنیدن چنین پیشنهاد «بی‌موقعی» پیدا شد تماشایی بود.

از آنچه در بالا گفته شد پیداست که اثر حاضر زیر فشار مستقیم رویدادها شکل گرفته است و موضوع آن از نظر تاریخی از ماه فوریه

۱۸۵۲ فراتر نمی‌رود. چاپ دوباره فعلی‌اش تا حدی مدیون درخواست‌های کتابفروشان، و تا اندازه‌ای، اصرارهای دوستان آلمانی من است.

از بین آثاری که، به تقریب در همان دوره به این موضوع پرداخته‌اند تنها دو اثر شایسته‌ی اعتنا وجود دارد: ناپلئون صغیر، از ویکتور هوگو؛ و کودتا نوشته‌ی پرودن. ویکتور هوگو به این اکتفا می‌کند که سرکرده‌ی مسئول کودتا را به باد ناسزاهای زهرآگین و شوخ‌چشمانه بگیرد. خود رویداد به نظر وی همچون رعد و برقی ناگهانی در آسمان صاف است.

وی در این کودتا فقط ضرب شست یک فرد را می‌بیند. و متوجه نیست که با نسبت‌دادن چنین نیروی ابتکار شخصی بی‌سابقه‌ای در تاریخ به لوئی بناپارت به جای کوچک‌تر کردن او بر اهمیت وی می‌افزاید. پرودن، اما، می‌کوشد کودتا را به عنوان نتیجه‌ی تحولات تاریخی قبلی در نظر بگیرد. ولی قلم در دست وی چنان می‌چرخد که تکوین تاریخی کودتا به ستایش تاریخی از قهرمان کودتا تبدیل می‌شود. پرودن، بدین‌سان، به اشتباهی که همه‌ی مورخان به اصطلاح هینی‌نگر ما گرفتار آن‌اند دچار می‌شود. و اما خود من؛ من، برعکس، نشان می‌دهم که نبرد طبقاتی در فرانسه چگونه اوضاع و احوال و وضعیتی به وجود آورد که در نتیجه‌ی آن‌ها آدم کم‌مایه‌ی دلقک‌مآبی توانست قیافه‌ی قهرمانان را به خود بگیرد.

در این چاپ جدید هیچ دستی در اثر قبلی نبرده‌ام، چون این کار ویژگی خاص اثر را از بین می‌برد. فقط به این بسنده کرده‌ام که غلط‌های چاپی را اصلاح کنم و برخی از اشارات در متن قبلی را که امروزه دیگر مفهومی برای کسی ندارد بردارم.

در پایان کتاب گفته بودم: «روزی که ردای امپراتوری سرانجام بر دوش‌های لوئی بناپارت بیفتد مجسمه‌ی مفروضی ناپلئون

در میدان و اندوم، سرنگون خواهد شد!؛ این امر اکنون تحقق یافته است.<sup>۱</sup>

سرهنگ شاراس نخستین کسی است که مبارزه بر ضد کیش شخصیت ناپلئون را در کتاب خویش دربارهٔ لشکرکشی ۱۸۱۵ آغاز کرده است. از آن پس، به ویژه در سالیان اخیر، در ادبیات فرانسه آثاری پدید آمده که در آن‌ها به کمک سلاح‌هایی چون پژوهش تاریخی، نقد، طنز و هجو، گلولهٔ خلاص بر افسانهٔ ناپلئونی شلیک شده است. گسستی اینچنین ناگهانی با اعتقادات سنتی عامهٔ مردم، این انقلاب عظیم فکری، در خارج از فرانسه چندان مورد توجه قرار نگرفته و از آن مهم‌تر حتی چندان درک نشده است.

سخن آخر اینکه، من امیدوارم که مطالعهٔ کتاب حاضر به کنار زدن اصطلاحی که این روزها، بویژه در آلمان، سخت بر سر زبان‌ها است کمک کند، منظورم اصطلاح سزاریسم یا نظام قیصری است. آنان که اصطلاحی از این گونه را به کار می‌برند، و رویدادهای کنونی فرانسه را با آنچه در رم پیش آمده بود از دیدگاه تاریخی به طور سطحی مقایسه می‌کنند در واقع یک نکتهٔ اصلی را در نظر نمی‌گیرند، و آن اینکه، در روم باستان، نبرد طبقاتی تنها در بین اقلیتی ممتاز، یعنی در بین شهروندان ثروتمند و شهروندان فقیر آزاد جریان داشت، در حالی که تودهٔ عظیم جمعیت مولد، تنها در حکم سکوی بی‌حرکتی در زیر پای مبارزان بود. میسموندی خوب گفته بود که: «پرولتاریای رومی از قبلی جامعه

---

۱. این اشارهٔ مارکس جنبهٔ مجازی دارد و بیانگر انتقادهای روزافزون نسبت به کیش شخصیت ناپلئون، در آن روزگار است. در واقع سرنگونی مجسمهٔ ناپلئون دو سال بعد در ۱۸۷۱ اتفاق افتاد؛ در این سال مبارزان کمون پاریس تصمیم گرفتند این «یادگار توحش و نماد خشونت عربان» را از میان بردارند [نا].

می زیست، در حالی که جامعه مدرن به هزینه پرولتاریا زندگی می کند.»  
 این نکته ای است که خیلی ها فراموشش می کنند. با توجه به تفاوت کامل  
 شرایط مادی یا اقتصادی نبردهای طبقاتی در جهان باستان و در دوران  
 مدرن، فرآورده های سیاسی این نبردها همانقدر با هم شبیه اند که  
 سراسقف کاتریوری با سموئیل نبی در تورات.

لندن، ۲۳ ژوئن ۱۸۶۹

کارل مارکس

[www.iran-socialists.com](http://www.iran-socialists.com)  
[ketab@iran-socialists.com](mailto:ketab@iran-socialists.com)

## پیشگفتار فردریش انگلس بر چاپ سوم آلمانی<sup>۱</sup>

(۱۸۸۵)

نیاز به تجدید چاپ هیجدهم برومر، سی سال پس از انتشار آن، ثابت می‌کند که هنوز چیزی از اهمیت این جزوه کاسته نشده است. به راستی هم که این اثر، کاری نبوغ‌آسا است. بی‌درنگ پس از رویدادی که، همچون رعد و برقی ناگهانی در آسمانی صاف، جهان سیاست را شگفت‌زده کرد، رویدادی که بعضی‌ها با فریادهایی از سر خشم و منزه‌طلبی، به بدگویی از آن برخاستند، و برخی دیگر به عنوان آغاز دوران رهایی از انقلاب و همچون کیفر آشوب برآمده از آن، به استقبالش شتافتند، همگان دچار حیرت بودند و هیچ‌کس از آن سر در نمی‌آورد؛ مارکس شرح کوتاهی از این رویداد نوشت که آکنده از نیشخند و طنز بود. وی در این شرح کوتاه نشان می‌داد که رویدادهای پیش آمده در فرانسه از روزهای فوریه به بعد در درون خود چه ارتباطی با یکدیگر داشتند، و چگونه معجزه ۲ دسامبر چیزی نبود جز نتیجه طبیعی و

---

۱. برگرفته از ترجمه فرانسوی «هیجدهم برومر»، با نگاه به متن آلمانی؛ ترجمه انگلیسی این پیشگفتار را ندارد - م.

ضروری این روابط که بیان آنها هیچ نیازی نداشت که از سرکرده کودتا جز با لحن تحقیرآمیزی که شایسته وی بود یادی کرده شود. دورنمایی که مارکس از این رویدادها در این کتاب ترسیم کرد با چنان استادی و مهارتی کشیده شده بود که هر چه از آن پس در باب زوایای ناگفته آنها گفته شد فقط تأییدی بر وفاداری نوشته مارکس در بازتابانیدن واقعیت بود. این گونه ادراک شایسته از تاریخ روزمره به صورت زنده آن، و چنین درکی روشن از رویدادها، درست در لحظه وقوع آنها، به راستی بی همتا است.

ولی، این همه به شناسایی عمیق تاریخ فرانسه نیاز داشت که مارکس از آن بهره‌مند بود. فرانسه کشوری است که نبردهای طبقاتی در آن هر بار با چنان حدتی صورت می‌گیرد که در هیچ جای دیگر نمی‌بینیم. چندان که آن نبردها تا سرانجام قطعی خود پیش می‌روند؛ و، بنابراین، کشوری است که در آن حدود و ثغور صور سیاسی متغیری که نبردها در درون آنها انجام می‌گیرند و به نتایج خود می‌رسند، از هر جای دیگری روشن‌تر است. فرانسه، که در قرون وسطا محور فتودالیسم بود، و از جنبش نوزایی به این سو مهد کلاسیک پادشاهی موروئی به شمار می‌رفت، در جریان انقلاب بزرگ خویش، تومار فتودالیسم را در هم پیچیده و به سلطه بورژوازی چنان خصلت ناب کلاسیکی داده است که نمونه‌اش را در هیچ کشوری در اروپا نمی‌توان یافت. به همین سان، نبرد پرولتاریای انقلابی بر ضد بورژوازی فرانتروا در این کشور چنان صور حادی به خود گرفته است که در هیچ جای دیگر نمی‌بینیم. به همین دلیل بود که مارکس نه تنها با علاقه‌ای ویژه به تاریخ گذشته فرانسه می‌نگریست، بلکه تاریخ جاری این کشور را نیز جزء به جزء دنبال می‌کرد و همیشه انبوهی از داده‌های گردآورده را داشت که می‌بایست بعدها از آنها استفاده کند؛ در نتیجه، مارکس از رویدادهای فرانسه هرگز غافلگیر نمی‌شد.

ولی بر همه این‌ها نکته دیگری را هم باید افزود. دقیقاً مارکس بود که نخستین بار قانون تازه‌ای را کشف کرد مبنی بر این که همه نبردهای تاریخی، اعم از اینکه در صحنه سیاسی رخ داده باشند، یا مذهبی، یا فلسفی، یا در هر حوزه ایدئولوژیکی دیگر، در واقع، چیزی جز بیان کم و بیش روشن نبردهای طبقاتی نیستند؛ قانونی که، به موجب آن، هستی طبقات اجتماعی، و در نتیجه، برخورد آن‌ها با یکدیگر، به نوبه خود وابسته به درجه توسعه وضع اقتصادی، یعنی شیوه تولید و مبادله است که چگونگی این یکی، خود، به اولی، [یعنی شیوه تولید] بستگی دارد. این قانون، که از نظر تاریخ همانقدر اهمیت دارد که قانون تبدیل انرژی در علوم طبیعی، کلیدی در اختیار مارکس گذاشت که وی به کمک آن توانست تاریخ جمهوری دوم در فرانسه را درک کند. همین تاریخ بود که مارکس از آن استفاده کرد تا قانونی را که کشف کرده بود بیازماید، و سی سال پس از نگارش این اثر هنوز باید اذعان کرد که قانون مارکس به خوبی از عهده این آزمایش برآمده است.

فردریش انگلس

۱

هگل، در جایی، بر این نکته انگشت گذاشته است که همه رویدادها و شخصیت‌های بزرگ تاریخ جهان، به اصطلاح، دوبار به صحنه می‌آیند؛ وی فراموشی کرده است اضافه کند که بار اول به صورت تراژدی و بار دوم به صورت نمایش خنده‌دار، کوسیدیر به جای دانتون، لوئی بلان به جای روبسپیر، مونتانی سال‌های ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱ به جای مونتانی ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۵، برادرزاده به جای صمو. و در اوضاع واحوالی که دومین روایت هیجدهم برومر در آن رخ می‌دهد با چنین مضحکه‌ای روبرو هستیم.<sup>۲</sup>

---

۱. معلوم نیست که هگل هرگز چنین چیزی گفته باشد. این مایه فکری، که مارکس در سطور بعدی به بسط آن می‌پردازد، از اشاراتی سرچشمه می‌گیرد که در نامه سوم دسامبر ۱۸۵۱ انگلس به مارکس آمده‌اند. انگلس در این نامه می‌نویسد: «به راستی چنان می‌نماید که هگل بیر، در نقش روح تاریخ، در گور خویش دست‌اندرکار است و به تاریخ جهان جهت می‌دهد، تاریخی که مقدر است همه چیز آن به آگاهانه‌ترین وجهی دوبار پیش آید، بار اول به عنوان تراژدی بزرگ و بار دوم به صورت کمدی فلاکت‌بار».[تا].

۲. لوئی بناپارت برادرزاده ناپلئون بناپارت، امپراتور بزرگ فرانسه بود. در عبارات اخیر، مارکس به وقایع تاریخی گذشته اشاره می‌کند. کودتای ناپلئون بناپارت بر ضد هیات



آدمیان هستند که تاریخ خود را می‌سازند ولی نه آن گونه که دلشان می‌خواهد، یا در شرایطی که خود انتخاب کرده باشند؛ بلکه در شرایط داده شده‌ای که میراث گذشته است و خود آنان به طور مستقیم با آن درگیرند. بار سنت همه نسل‌های گذشته با تمامی وزن خود بر مغز زندگان سنگینی می‌کند. و حتی هنگامی که این زندگان گویی بر آن می‌شوند تا وجود خود و چیزها را به نحوی انقلابی دگرگون کنند، و چیزی یکسره نو بیافرینند، درست در همین دوره‌های بحران انقلابی است که با ترس و لرز از ارواح گذشته مدد می‌طلبند؛ نام‌هایشان را به عاریت می‌گیرند، و شعارها و لباس‌هایشان را، تا در این ظاهر آراسته و در خور احترام، و با این زبان عاریتی، بر صحنه جدید تاریخ ظاهر شوند. به همین ترتیب بود که لوتر نقاب پولس خواری را به چهره زد. انقلاب ۱۷۸۹ تا ۱۸۱۴ به تناوب یکبار جامعه جمهوری رم و بار دیگر رخت امپراتوری روم را بر تن کرد، و انقلاب ۱۸۴۸ هم کاری بهتر از این نیافت که گاه ادای انقلاب ۱۷۸۹ را درآورد و گاه ادای رویدادهای انقلابی ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۵ را. نوآموز مبتدی یک زبان خارجی هم همین کار را می‌کند؛ همیشه ابتدا جمله‌ها و عبارات را به زبان مادری‌اش برمی‌گرداند، و فقط هنگامی روح زبان تازه را می‌گیرد و با آزادی تمام آن را به کار می‌برد که برای استفاده از آن دیگر

---

مدیره در نهم نوامبر ۱۷۹۹ صورت گرفت که مسأله هیجدهم برومر سال هشتم در تقویم انقلابی بود. بنابراین، مارکس کودنای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ لویی بناپارت را نگاه دوم هیجدهم برومر ناپلئون بناپارت می‌گیرد[۱]. برای اطلاع بیشتر از تاریخ انقلاب کبیر فرانسه و قرن هیجدهم به در اثر زیر بنگرید: آیرماله، تاریخ قرن هیجدهم، انقلاب کبیر فرانسه و امپراتوری ناپلئون، ترجمه رشید یاسمی، دنیای کتاب و علم، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۳. ویل دورانت، تاریخ تمدن، عصر ناپلئون، جلد یازدهم، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۶۵ - م.

نیازی به یادآوری زبان مادری نداشته باشد، و حتی به جایی می‌رسد که زبان مادری را به کلی فراموش می‌کند.

بررسی این گونه همدستی‌ها با مرده‌های تاریخ، بی‌درنگ تفاوت بارزی را آشکار می‌کند. آدم‌هایی چون کامیل دمولن، دانتون، روبسپیر، سن ژوست، و ناپلئون، از قهرمانان گرفته تا احزاب و توده مردم در نخستین انقلاب فرانسه، در لباس رومی و با زبان و بیانی که از رومیان گرفته بودند، کاری را انجام دادند که لازمه زمانه خودشان بود، یعنی شکوفا کردن و تأسیس جامعه بورژوازی مدرن. اگر ردیف اول کسانی که نام بردیم نهادهای فتودالی را در هم شکستند و سرهای فتودالی را که روی آن نهادها سبز شده بودند از پیکر جدا کردند، ناپلئون، به سهم خود، در درون جامعه فرانسوی شرایطی را پدید آورد که در پرتو آن‌ها رقابت آزادانه می‌توانست توسعه بیابد، و خرده مالکی زمین و نیروهای تولیدی آزاد شده ملت به بهره‌برداری برسد، در حالی که در خارج از فرانسه هر جا که پای وی بدانجا رسید نهادهای فتودالی را در حدی که برای بهره‌مند کردن جامعه فرانسوی از گستره‌های هماهنگ با ذات خود در پهنه قاره اروپا ضروری می‌نمود از میان برداشت. همین که شکل جدید جامعه یکبار برای همیشه مستقر گردید غول‌های پیش از توفان نوح، و به همراه آن‌ها، روم با همه قد و قواره دوباره زنده شده‌اش، به سرعت ناپدید شدند: بروتوس‌ها، گراکوس‌ها، پوبلیکولاها، تریبون‌ها، سناتورها و خود قیصر، همه و همه، به گورهای خود برگشتند. جامعه بورژوازی، در همان قالب نوپای خود، دیگر نمایندگان و سخنگویانش را، در سیمای کسانی چون سه، کوزن، روآیه - کولار، بنیامین کنستان و گیزو، پدید آورده بود. سرداران واقعی این جامعه دیگر پشت میز بنگاه‌های مالی و بازرگانی نشسته بودند و «کله‌شقی» چون لوتی هیجدهم نیز مغز سیاسی‌اش را

تشکیل می داد. این جامعه بورژوازی که یکسره سرگرم تولید ثروت و پیکار مسالمت آمیز در صحنه رقابت بود آن اشباح رومی را که بر سر گهواره اش بیداری کشیده بودند یکباره از یاد برده بود. ولی جامعه بورژوازی اگر چه [در ذات خود] ناقهرمانانه است، اما قهرمانگری، از خودگذشتگی و ایثار، دست یازیدن به ایجاد وحشت، جنگ داخلی و جنگ های خارجی فراوان لازم بود تا چنین جامعه ای به دنیا آید. گلاادیاتورهای این جامعه، آرمان ها، صور هنری، و پندارهایی را که برای سرپوش گذاشتن بر محتوای دقیقاً بورژوازی مبارزات شان و روشن نگاه داشتن شراره های شور و شوق آن مبارزات را که به عنوان مظهری از تراژدی بزرگ تاریخ ضروری بود در سنت های اساساً کلاسیک جامعه روم یافتند. یک قرن پیش از آن هم مرحله دیگری از توسعه تاریخی به همین سان گذشته بود: کرامول و مردم انگلیس، زبان و شور و پندارهای لازم برای انقلاب بورژوازی خود را از لابه لای صفحات عهد عتیق به عازیت گرفته بودند. ولی همین که هدف واقعی حاصل شد، یعنی دگرگونی بورژوازی جامعه انگلیسی به سرانجام خود رسید، [دیگر به سرمشق های کهن نیازی نبود، و] جان لاک جای حقوق را گرفت.

دوباره زنده کردن خاطره مردگان در این گونه انقلاب ها، بنابراین، برای شکوه بخشیدن به مبارزات جدید بود، نه برای درآوردن ادای مبارزات گذشته؛ برای آن بود که در بزرگنمایی وظایف مشخص در خیال مردم بکوشند، نه برای طفره رفتن از انجام آن وظایف در واقعیت؛<sup>۱</sup> برای بازیافتن روح انقلاب بود نه برای به حرکت درآوردن دوباره شبح انقلاب.

۱. این جمله در ترجمه فرانسوی به شکل زیر درآمده: «نه برای طفره رفتن از انجام آن ها یا پناه بردن به واقعیت!» - م.

[در حالی که] دوره ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱، از ماراست، جمهوریخواهی با دستکش‌های زرد که ردای بافی پیر را بر تن کرد، گرفته تا ماجراجویی که می‌خواهد ابتذال دل‌آزار سیمای شخصی خویش را در زیر نقاب آهنین چهره مرده ناپلئون بیوشاند، چیزی جز به حرکت درآوردن سبج انقلاب بزرگ فرانسه نبود. [ایدین سان]، تمامی یک ملت، که گمان می‌کند از راه انقلاب نیروی دوباره برای حرکت یافته است، ناگهان می‌بیند که وی را به دوره‌ای سپری شده بازگردانده‌اند، و برای آنکه در مورد این برگشت دوباره توهمی باقی نماند، همان تواریخ و ایام، همان تقویم گذشته، همان نام‌ها، همان فرمان‌های مدت‌ها فراموش شده که فقط به درد علمای نسخه‌شناس عتیقه‌شناس می‌خورد، و تمامی آن آجان‌های پیر و فرتوت تأمینات که سائل‌ها پیش می‌بایست ربق رحمت را سر کشیده و پوسیده باشند، همه را در برابر چشم خود حی و حاضر می‌بینیم. گویی کل ملت حال آن انگلیسی دیوانه پلدام<sup>۱</sup> را پیدا کرده که خود را در دوره فراهنه در مصر باستان می‌پنداشت و هر روز شکایت می‌کرد که چرا وی را به انجام کارهای پرمشقتی در معادن طلای حبشه گماشته‌اند، محبوس در دالانی زیرزمینی، با چراغی بر سر که در سوسوی کم فروغ آن در پشت سرش نگهبان برده‌ها را می‌دید که شلاقی بلند در دست دارد، و در دهانه‌های خروجی دالان‌ها انبوهی از نگهبانان مزدور بیگانه را که نه زبان کارگران در زنجیر را می‌فهمند، و نه زبان همدیگر را، چرا که هر کدام‌شان به زبانی دیگر سخن می‌گویند. و چنین می‌نالد: «می‌بینید این بلاها را سر من می‌آورند، سر من شهروند آزادزاده بریتانیای کبیر، تا برای فرعون‌ها طلا استخراج کنم!» و ملت فرانسه هم می‌گوید: «برای آنکه قرض‌های

خانواده بناپارت را پردازند ببینید چه بلایی سر ما می آورند.» آن دیوانه انگلیسی، تا زمانی که عقلش سر جایش بود، نمی توانست از فکر استخراج طلا دست بردارد، فرانسویان هم از وقتی که انقلاب کرده اند، نتوانسته اند از خاطره های ناپلئونی خود جدا شوند. انتخابات ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ شاهی بر این مدعا است. آن ها آرزو می کردند برای پرهیز از خطرات انقلاب به کماجدان های پرگوشت مصری برگردند،<sup>۱</sup> و جواب شان ۲ دسامبر ۱۸۵۱ بود. آن چیزی که گیرشان آمد فقط کاریکاتوری از ناپلئون پیر نیست، بلکه خود ناپلئون پیر است، گیرم به صورت همان کاریکاتوری که در میانه قرن نوزدهم ناگزیر می بایست باشد.

انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم چکامه خود را از گذشته نمی تواند بگیرد، این چکامه را فقط از آینده می توان گرفت. این انقلاب تا همه خرافات گذشته را نرود و نابود نکند قادر نیست به کار خویش پردازد. انقلاب های پیشین به یادآوری خاطره های تاریخی جهان از آن رو نیاز داشتند که محتوای واقعی خویش را بر خود بیوشانند. انقلاب قرن نوزدهمی به این گونه یادآوری ها نیازی ندارد و باید بگذارد که مردگان سرگرم دفن مرده های خویش باشند تا خود به محتوای خویش پردازد. در گذشته، مضمون به پای عبارت نمی رسید اکنون عبارت است که گنجایش مضمون را ندارد.

انقلاب فوریه حمله ای نامنتظر بود که جامعه کهن را غافلگیر کرد. مردم

۱. اشاره ای است به روایات نورات از ماجرای رهایی بنی اسرائیل از اسارت در مصر. برخی از افراد سبت عنصر که تاب تحمل مشقات بین راه را نداشتند به گنجه نورات فسوس می خوردند که کاش به ریزهایی که کماجدان های پرگوشت مصری برایشان آماده بود برمی گشتند [متا].

این ضرب شست را، همچون رویدادی تاریخی، گشاینده دورانی جدید، تلقی کردند. تا ۲ دسامبر، که انقلاب با تردستی در خور یک حقه‌باز روبرو شد، [نتیجه آنکه] آن چیزی که به نظر می‌رسد واژگون گردیده سلطنت نیست، امتیازهای لیبرالی است که بر اثر قرن‌ها مبارزه ذره ذره از نظام سلطنتی گرفته شده بود و اکنون یکسره از دست می‌رود. به جای آنکه جامعه محتوای تازه‌ای پیدا کند، دولت را می‌بینیم که به کهن‌ترین قالب خویش برگشته، و به سلطه بی‌شرمانه شمشیر و بزسم<sup>۱</sup> تبدیل شده است. پاسخ ضرب شست<sup>\*</sup> فوریه ۱۸۴۸، ضرب سر<sup>\*</sup> دسامبر ۱۸۵۱ بود. بادآورده را باد می‌برد. با این همه، دوره میانی این رویدادها بیهوده سپری نشد. در طی سال‌های ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱، جامعه فرانسوی، با روشی که به دلیل انقلابی بودنش کوتاه‌تر و میان‌بُتر است، به مطالعات و تجاربی دست یافته است که اگر در جریان رویدادها خفلی پیش نیامده بود، و همه چیز به همان صورتی اتفاق می‌افتاد که به اصطلاح در عالم نظر تصورش می‌رفت، می‌بایست پیش از انقلاب فوریه به دست آمده باشند نه پس از آن، تا آن انقلاب چیزی غیر از فقط یک تکان سطحی باشد. اکنون به نظر می‌رسد که جامعه به جایی عقب‌تر از نقطه حرکت‌اش برگشته؛ اما، در واقع، فقط از همین حالا است که جامعه می‌باید نقطه عزیمت انقلابی‌اش را بیافریند، یعنی موقعیت، مناسبات و شرایطی را پدید آورد که یک انقلاب مدرن به معنای جدی کلمه بدان‌ها نیاز دارد.

انقلاب‌های بورژوازی، از نوع انقلاب‌های قرن هجدهم، با سرعت

۱. بزسم به جای *goupillon* فرانسوی و *Kutte* آلمانی است که در ترجمه انگلیسی به Clerical Cocol برگردانده شده است. *goupillon* در زبان فرانسه ایزاری چوبی یا زینت‌های فلزی است که در مراسم مذهبی در کلیسا از آن استفاده می‌کنند. منظور مارکس همکاری و هم‌دوشی دو نیروی لشکری و روحانی است - م.

تمام از یک کامیابی به کامیابی دیگر می‌رسند. آثار دراماتیک هر یک از این انقلاب‌ها بیش از دیگری است. آدم‌ها و اشیاء غرق نور و آتش‌اند، و روزه، روز از خود بی‌خودی است. اما، این همه دوامی ندارد و طولی نمی‌کشد که این شور و شوق‌ها به نقطه اوج خود می‌رسد؛ و جامعه به دورانی طولانی از پشیمانی در حالتی فرو می‌رود که هنوز فرصت نیافته است کامیابی‌های دوره توفان و التهاب‌اش را با آرامش و سنجیدگی جذب و هضم کند. انقلاب‌های پرولتاریایی، برعکس، مانند انقلاب‌های قرن نوزدهم، همواره در حال انتقاد کردن از خویش‌اند، لحظه به لحظه از حرکت باز می‌ایستند تا به چیزی که به نظر می‌رسد انجام یافته است دوباره بپردازند و تلاش را از سرگیرند، به نخستین دودلی‌ها و ناتوانی‌ها و ناکامی‌ها در نخستین کوشش‌های خویش بی‌رحمانه می‌خندند، رقیب را به زمین نمی‌زنند مگر برای فرصت دادن به وی تا نیرویی تازه از خاک برگردد و به صورتی دهشتناک‌تر از پیش رویاروی‌شان قد علم کند، در برابر عظمت و بی‌کرانی نامتعمین هدف‌های خویش بارها و بارها عقب می‌نشینند تا آن لحظه‌ای که کار به جایی رسد که دیگر هرگونه عقب‌نشینی را ناممکن سازد و خود اوضاع و احوال فریاد برآورند که «رودس همین جا است، همین جا است که باید جهید! گل همین جا است، همین جا است که باید رقصید!»<sup>۱</sup>

۱. جمله لاتینی «رودس همین جا است، همین جا است که باید جهید» برگرفته از یکی از افسانه‌های اروپا است. این جمله خطاب به لافرنس گفته شده که مدعی بود در جزیره رودس یرشی عظیم کرده است. مفهوم جمله چنین است: «رودس همین جا است، اگر بگردن از تو ساخته است، همین جا پیرا» ولی دنباله جمله که در متن مارکس به آلمانی آمده است «گل همین جا است و همین جا است که باید رقصید» عبارتی از

از این گذشته، هر ناظر متوسطی، حتی اگر تمامی جریان گسترش انقلاب فرانسه را گام به گام دنبال نکرده بود، می‌بایست حدس بزند که انقلاب به سوی فضاحتی ناشنیده کشیده می‌شود. کافی بود آدم گوش‌هایش را باز کند تا عوعوی پیروزی خالی از هرگونه فروتنی را که حضرات دموکرات‌ها سر داده بودند و طی آن به خاطر نتایج پر برکت دومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ پیشاپیش به یکدیگر تبریک می‌گفتند<sup>۱</sup> بشنود. فکر این دومین یکشنبه از سرشان بیرون نمی‌رفت و برای آنان به نوعی جزم مذهبی تبدیل شده بود، درست مثل دومین ظهور مسیح از نظر برخی از پیروان او، که می‌بایست آغاز هزاره [عدل و داد] باشد.<sup>۲</sup> مثل همیشه، ناتوانی راه نجات خود را در باور داشتن به معجزات جسته بود و تصور کرد چون در عالم خیال دشمن را از پا درآورده پس به واقع هم بر وی غلبه کرده است. این ناتوانی به حدی بود که هرگونه توانی برای درک اکنون را از دست داد. و به این دل خوش داشت که آینده شیرینی را که در انتظار وی بود بستاید و در شکوه و عظمت کارهایی که خیال داشت روزی انجام دهد، ولی حالا موقع انجام دادن آنها نبود، داد سخن بدهد. این قهرمانانی که با دل سوزاندن به حال یکدیگر و با جمع شدن سوت‌دلانه خویش می‌کوشند بر ناتوانی و بی‌قابلیتی آشکار خود سرپوش

→ شکل است در پیشگفتار «بر فلسفه حق». واژه یونانی روتوس (Rhetos) می‌تواند هم به معنای جزیره رودس (Rhodes) باشد هم به معنای گل سرخ. [نا].

۱. به موجب قانون اساسی چهارم نوامبر ۱۸۴۸، مدت ریاست جمهوری فرانسه در دومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ پایان می‌یافت، و این تاریخ موعده مقرر برای برگزاری انتخابات جدید ریاست جمهوری بود. [نا].

۲. فردای از پیروان مسیح‌اند که به رجعت مسیح باور دارند و معتقداند که حکومت وی هزار سال طول خواهد کشید - م.



بگذارند، همان‌هایی هستند که بار و بندیل خود را بسته، پیش قسط تاج‌های افتخارشان را به جیب زده و سرگرم این بودند که برات‌های جمهوری‌های در تبعید<sup>۱</sup> خویش را - که برای هر کدام از آنها، در آرامش و فروتنی تمام، با درایت فائقه خویش هیئت دولتی هم تعیین کرده بودند - در بورس اوراق بهادار تنزیل کنند. ۲ دسامبر، مثل غرش رعد در آسمانی صاف، یکباره غافلگیرشان کرد، و مردمی که در دوره‌های خمودی به آسانی اجازه می‌دهند تا پر سروصداترین هوچی‌ها ترس درونی آنها را فرونشاندند شاید سرانجام قانع شوند که آن روزگار دیگر به سر رسیده است که می‌شد با قارقار یک گله غاز کاپیتول را نجات داد.<sup>۲</sup>

قانون اساسی، مجمع ملی، احزاب وابسته به خاندان‌های سلطنتی<sup>۳</sup>، جمهوریخواهان آبی و سرخ، قهرمانان آفریقا<sup>۴</sup> رعد کرسی خطابه، برق

---

۱. در تبعید = *in patria*؛ مترجم انگلیسی، در برابر این اصطلاح لاتینی نوشته است عنوان یا مقامی است؛ و مترجم فرانسوی توضیح زیر را برای آن آورده است: معنای تحت اللفظی: در سرزمین‌های بیگانه، به اسقفی گفته می‌شود که مقامش صرفاً افتخاری باشد و هیچ اختیار حقوقی به همراه نداشته باشد. [به همین دلیل] در مواردی به ریشخند گفته می‌شود حکومت، وزیر یا سفیر *in patria* [نا]. ما اصطلاح در تبعید را که این روزها به کار می‌رود برگزیدیم. تعبیر در خارج هم بد نیست - م.

۲. در سال ۳۹۰ قبل از میلاد، شبی که لشکریان قبایل گل به شهر رم وارد شده، به سمت ارگ کاپیتول پیش می‌رفتند، قارقار دسته‌ای غاز، که وقف ژنون، ایزدبانوی باران، بودند، سبب شد که مدافعان ارگ به دفاع برخیزند و مهاجمان را پس برانند. بدینسان ارگ کاپیتول نجات یافت و جمله «قارقار غازها کاپیتول را نجات داد» ضرب‌المثل شد [متا].

۳. عنوان مشترک دو شاخه از طرفداران سلطنت: «لزیتیمبست»ها با طرفداران احیای سلطنت در خانواده بورژوازی و «اورلکانیست»ها، یا طرفداران احیای سلطنت در خانواده اورلکان [نا].

۴. ژنرال‌های جمهوریخواهی چون کاونیاک، لامورسیر، بودو، که لشکریان مهاجم

جرايد روزانه، كل عالم ادب، سرشناسان سياست و نام آوران دنياي دانش و فكر، قانون مدني و قانون جزاء، شعار «آزادي، برابري، برادري»<sup>۱</sup> و يكشنبه دوم ماه مه ۱۸۵۲، همه، گويي در برابر وردهاي مردمي كه حتى دشمنانش هم او را به جادوگري قبول ندارند ناگهان دود شد و به هوا رفت. حق رأي عمومي اگويي فقط از آن رو لحظه اي بيشر دوام آورد كه وصيت نامه اش را با دست خود در برابر همه جهان تنظيم كند و به نام خود خلق اعلام بدارد: «تمامي آنچه هست براي آن است كه نابود شود».<sup>۲</sup>

كافي نيست، مثل فرانسوي ها، بگويم كه ملت فرانسه غافلگير شده است. غفلت يك ملت، مانند غفلت زني كه اجازه مي دهد تا نخستين ماجراجويي كه از راه مي رسد بر وي دست يابد، بخشودني نيست. با اين طرز تعبير هيچ مشكلي را نمي توان گشود؛ مشكل با اين ترتيب فقط به بيان ديگري درمي آيد. زيرا همچنان با اين مسئله روبه رو هستيم كه چگونه ملتي ۳۶ ميليوني توانسته است به دست سه سردار صنعتي<sup>۳</sup> غافلگير شود و بدون مقاومت تن به اسارت دهد.

بد نيست بينيم خطوط عمده مراحل كه انقلاب فرانسه از ۲۴ فوريه ۱۸۴۸ تا دسامبر ۱۸۵۱ از سرگذراند چه بود.

مسلم است كه سه دوره وجود داشته: (۱) دوره فوريه؛ (۲) دوره تاسيس

۱- فرانسوي را در فتوحات الجزيره در دهه ۴۰-۱۸۳۰ رهبري و فرماندهي كرده بودند [تا].

۱- مراجعه به آراء عمومي كه براي تثبيت كودتاي ۲ دسامبر در ۲۰ دسامبر ۱۸۵۱ صورت گرفت (۷،۵۰۰،۰۰۰ رأی در مقابل ۶۵۰،۰۰۰) بر پايه حق رأي مردان بود [تا].

۲- جمله اي است از مفيستوفلس در بخش نخست قاوسته گوته [تا].

۳- در ترجمه انگليسي به جاي اين مفهوم three Swindlers به معنای سه شيباد آمده و نوشته شده است كه «سه شيباد بي گمان عبارت بودند از: بناپارت، برادر خاني اش مورني، و اوژن روهروزيير دادگستري از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۲».

جمهوری یا برپایی مجلس ملی مؤسسان؛ از ۴ ماه مه ۱۸۴۸ تا ۲۸ مه ۱۸۴۹؛  
(۳) و دوره جمهوری مبتنی بر قانون اساسی یا دوره مجلس ملی قانونگذاری، از  
۲۸ مه ۱۸۴۹ تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱. دوره اول را، که از ۲۴ فوریه، یعنی  
تاریخ سقوط لوئی فیلیپ، تا ۴ مه ۱۸۴۸، یعنی تاریخ تشکیل جلسه  
مجلس مؤسسان، امتداد دارد. و دوره فوریه به معنای خاص آن را تشکیل  
می دهد، می توان پیشدرآمد انقلاب دانست. خصلت رسمی این دوره در  
این است که حکومت سرهم بندی شده آن خودش اعلام کرد که حکومت  
موقت است، و بر همین اساس، هر چه در این دوره پیشنهاد، آزموده یا  
اعلام شد فقط به صورت موقت بود. هیچکس و هیچ چیز در این دوره  
جرئت نکرد حق وجود داشتن و عمل کردن به معنای حقیقی کلمه را فی  
نفسه بخواهد. همه عناصر دست اندرکار تدارک انقلاب و مؤثر در به انجام  
رساندن آن جای موقت خود را در حکومت فوریه یافتند از آن جمله:  
مخالفان متشکل از هواداران سلطنت اورلئان، بورژوازی جمهوریخواه،  
خرده بورژوازی جمهوریخواه دموکرات، و طبقه کارگر سوسیال  
دموکرات.

راه دیگری هم وجود نداشت. هدف اصلی ایام فوریه فقط انجام  
اصلاحاتی در شیوه برگزاری انتخابات بود تا دایره افراد صاحب امتیاز  
سیاسی در بین خود طبقه دارا گسترش یابد و سلطه انحصاری اشرافیت  
مالی برافتد. ولی، همین که تعارض حقیقی مطرح شد، یعنی به محض  
اینکه مردم سنگر به پا کردند، گارد ملی حالت منفعل به خود گرفت،  
ارتش هیچ مقاومت جدی نشان نداد و نظام پادشاهی پا به فرار گذاشت،  
به نظر رسید که راهی جز جمهوری وجود ندارد. هر گروهی این جمهوری

۱. در ترجمه فرانسوی هر دو تاریخ ۲۹ مه آمده است.

را به دلخواه خود تعبیر کرد. و چون پرولتاریا بود که، اسلحه به دست، این بیروزی را میسر کرده بود همین پرولتاریا مهر خودش را هم به جمهوری زد و جمهوری اجتماعی اعلام شد. بدین سان مضمون هام انقلاب مدرن تعیین گردید، اما این مضمون با هر آنچه به کار افتاداش در آن شرایط و اوضاع مشخص، با آن وسایل موجود، و با توجه به درجه توسعه‌ای که توده‌ها بدان دست یافته بودند، بر درنگ امکان‌پذیر بود تناقضی ویژه داشت؛ از سوی دیگر، دعاوی همه دیگر عناصر دست‌اندرکار انقلاب فوری به این صورت تأمین شد که سهم کلان در حکومت نصیب آنان گردید. به این دلایل بود که در هیچ دوره دیگری به آمیزه‌ای تا این حد گوناگون از عباراتی پرآب و تاب و تزلزل و ناکار دانی واقعی، که پر بود از شور و شوق به پیشرفت ولی همچنان تحت سلطه مطلق همان عادات همیشگی، در عین حال حاکی از هماهنگی ظاهری تمامی جامعه و تضاد عمیق عناصر متفاوت آن، بر نمی‌خوریم. در حالی که پرولتاریای پاریسی همچنان سرمست چشم‌اندازهای بیکرانی بود که فراروی ری گشوده می‌نمود، و از سرگرم شدن به بحث‌های جدی درباره مسائل اجتماعی لذت می‌برد، نیروهای کهن جامعه گرد هم آمدند، و با ایجاد هم‌دستی‌های لازم با یکدیگر، و یافتن متحدی نامنتظر در وجود مهم‌ترین توده ملت، یعنی دهقانان و خرده‌بورژواهایی که، پس از سقوط سنگرهای طرفداران سلطنت ژوئیه، ناگهان وارد صحنه سیاسی شده بودند متحد شدند.

دوره دوم، که از ۴ مه ۱۸۴۸ تا پایان مه ۱۸۴۹<sup>۲</sup> را در بر می‌گیرد، دوره

۱. منطور سلطنت نونی جنب است که از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸ ادامه داشت - م.

۲. در متن فرانسوی به اشتباه ۱۸۵۹ آمده است - م.

قانون اساسی، و تأسیس جمهوری بورژوازی است. بی‌درنگ پس از ایام فوریه، نه تنها مخالفان متشکل از هواداران سلطنت اورلئان توسط جمهوریخواهان و جمهوریخواهان توسط سوسیالیست‌ها غافلگیر شدند، بلکه تمامی فرانسه غافلگیر پاریس بود. مجلس ملی، که چهارم مه ۱۸۴۸ تشکیل جلسه داد، نتیجه آراء ملت بود و بنابراین نمایندگی ملت را به عهده داشت. این مجلس بیانگر اعتراض شدیدتری بر ضد دعاوی ایام فوریه بود و رسالت‌اش این بود که نتایج انقلاب را به چارچوب‌های بورژوازی‌اش برگرداند. پرولتاریای پاریس، که بی‌درنگ متوجه این خصلت مجلس شد، چند روز پس از تشکیل جلسه مجلس، بیهوده کوشید تا موجودیت مجلس را با توسل به زور انکار کند؛ مجلس را منحل سازد، و نهادی را که روح واکنشگر ملت در قالب آن وی را تهدید می‌کرد از هم بپاشد و دوباره به صورت عناصر متفاوتی درآورد که مجلس از آنها تشکیل می‌شد. همچنان که همه می‌دانند، نتیجه رویدادهای ۱۵ مه فقط این شد که بلانکی و طرفدارانش، یعنی کمونیست‌های انقلابی یا روسای حقیقی حزب پرولتاریایی، برای تمامی دوره‌ای که مورد نظر ما است از صحنه عمومی دور شوند.

جای پادشاهی بورژوازی لویی فیلیپ را فقط جمهوری بورژوازی می‌توانست بگیرد. یعنی اینکه اگر، در دوران پادشاهی، بخش محدودی از بورژوازی بود که به نام شاه فرمانروایی می‌کرد، از آن پس کل بورژوازی است که می‌بایست به نام مردم فرمان براند. دعاوی پرولتاریای پاریسی یاوه‌هایی تحقّق‌ناپذیر و غیرواقعی‌اند که می‌بایست یک بار برای همیشه به آنها خاتمه داد. واکنش پرولتاریای پاریسی در برابر این بیان مجلس ملی مؤسسان، شورش ژوئن بود که عظیم‌ترین رویداد در تاریخ جنگ‌های داخلی اروپا به شمار می‌رفت. در این نبرد، جمهوری بورژوازی پیروز شد.

این جمهوری از حمایت اشرافیت مالی، بورژوازی صنعتی، طبقات متوسط، خرده بورژوازی، ارتش، قشرهای اجتماعی پایین تر از پرولتاریا که به صورت گارد میار سازمان یافته بودند، روشنفکران سرشناس، روحانیت و تمامی جمعیت روستایی برخوردار بود. در کنار پرولتاریای پاریسی کسی نبود جز خود پرولتاریا. بیش از ۳۰۰۰ نفر شورشی با پیروزی بورژوازی از دم تیغ گذرانده شدند و ۱۵۰۰۰ نفر هم بدون محاکمه به تبعید رفتند. با این شکست، پرولتاریا به عقب صحنه انقلاب رفت. هر چند هر بار که به نظر می رسید جنبش نفس تازه ای پیدا کرده است کوشید دوباره جایگاه خودش را باز یابد، اما کوشش های وی هر بار با نیروی کاهش یافته تر و با نتیجه ای ضعیف تر همراه بود. پرولتاریا، به محض اینکه یکی از قشرهای اجتماعی برتر از او شور و شوقی انقلابی پیدا می کند، با وی عقد اتحاد می بندد و بدین سان متحمل همه شکست هایی می شود که بر تمامی احزاب متفاوت یکی پس از دیگری وارد شد. ولی همین ضربه های پیاپی، به موازات گسترش یافتن آنها به تمامی قشرهای جامعه، بیش از پیش ضعیف می شوند. رؤسای اصلی جنبش پرولتاریایی در مجلس ملی و در جامعه مطبوعات، یکی پس از دیگری، تسلیم دادگاه ها شدند و جای آنان در مجلس و مطبوعات به چهره هایی بیش از پیش مبهم داده شد. بخشی از پرولتاریای پاریسی، درگیر تجاری مسلکی، مانند بانک های مبادله و انجمن های کارگری، یعنی وارد جنبشی شد که طی آن دیگر نمی خواهد جهان را به کمک وسایل بزرگی که خاص پرولتاریا هستند تغییر دهد، بلکه، کاملاً برعکس در صدد آن است که در چارچوب محدود شرایط هستی خویش، به اصطلاح در غیاب جامعه و به صورت خصوصی، به امتیازاتی دست یابد که به رهایی اش کمک می کنند، و ناگزیر هر بار شکست می خورد. به نظر می رسد که پرولتاریا نه قادر است